پلیس خانواده

دلارهای تقلبی

سرهنگ دانا

راننده مشغول تمیز کردن شیشه های مینی بوس بود که با صدای سلام مردی توجهش به او جلب شد و دست از پاک کردن شیشه ها کشیده و ضمن پاسخ به سلام او، نگاهی به ظاهر مخاطب خود انداخت.

مردی جوان با کت و شلوار و پیراهن بقه بسته وعینک طبی به چشم که ریش مرتب و نسبتاً بلندی داشت در حالی که کیف دستی چرمی به دست گرفته بود با ظاهری آرام و متین جلوی او ایستاده بود. در همان نگاه اول می شد حدس زد که مرد جوان باید کارمند اداره ای باشد. راننده همانطور که سرتاپای مرد را ورانداز می کرد پرسید: امری داشتید؟ مرد جوان پاسخ داد: عرضی خدمتتان داشتم، برای انجام کار اداری نیاز به مینی بوس داشتیم راهنمایی کردند که به شما مراجعه کنم. راننده در حالی که پارچه نم دار دستش را به آینه مینی بوس آویزان می کرد پاسخ داد: مینی بوس های درست همین جا هستند، شما برای چه کاری و چه مدتی نیاز به مینی بوس دارید و آیا کار شما داخل شهر است یا خارج از شهر؟ مرد جواب داد: خیر قربان، مینی بوس را برای یک ماموریت اداری در داخل شهر نیاز داریم و احتمالاً تا ساعت ۴ بعدازظهر هم بیشتر طول نمی کشد. راننده که از روی تجربه می دانست ادارات دولتی در دادن پول اندکی سخت گیر و مقرراتی هستند با لحنی که مشخص بود زیاد تمایلی برای انجام این کار ندارد، گفت: راستش را بخواهید گرفتاری کارهای داخل شهری به مراتب بیشتر از خارج شهر است، ضمناً زیاد فرقی نمی کند که کار شما تا ساعت ۴ بعدازظهر طول می کشد برای ما یک روز تمام محسوب می شود. مرد که احساس کرده بود راننده زیاد تمایلی به این کار ندارد برای قانع کردن او اظهار داشت: البته حق با شماست و بنده ساعت خاتمه کار را برای اطلاع جنابعالی عرض کردم، از بابت دستمزد نیز نگران نباشید حتماً رضایت شما را جلب خواهیم کرد.

راننده که صلاح را در این می دید از ابتدای کار مبلغ کرایه و نحوه پرداخت آن را مشخص کند، موضوع را با مرد در میان گذاشت و پس از قدری صحبت و چانه زدن بالاخره راضی شد که به طور دربست برای یک روز در خدمت مرد باشد. با تعارف راننده مرد جوان سوار مینی بوس شده و اندکی بعد راننده مینی بوس را به حرکت درآورده و پرسید که کجا باید برود. مرد جوان به جای آنکه مستقیماً محل یا مقصدی را برای راننده مشخص کند اظهار داشت: خدمت شریف شما عرض کنم، بنده مأمور اداره‌ای مستقر در بانک مرکزی هستم و قصد دارم به روال همیشگی که مرا به طور غیرمترقبه از صرافی ها و مغازه هایی که کار خرید و فروش ارز را انجام می دهند سرکشی به عمل می آورید، امروز هم به اتفاق جنابعالی و عده ای دیگر همکار کار را انجام دهم، ولی از آنجایی که در دفعات قبل متأسفانه بعضی از همکاران ما که با صرافی ها دوستی و بده بستان دارند موضوع را لو داده و قبل از عزیمت ما، تلفنی به دوستانشان خبر داده بودند، این دفعه تصمیم گرفتیم که به طور محرمانه و بدون اطلاع همکاران اداری، ماموریت را انجام دهیم تا صرافی ها غافلگیر شده و اگر موارد خلافی وجود دارد نتوانند از چشم ما پنهانش کنند، مضافاً اینکه اخیراً خبر رسیده که مقادیری دلار تقلبی نیز در بازار توزیع شده که ضرورت داشت در اسرع وقت و به طور کاملاً محرمانه به این کار رسیدگی شود.

راننده که با موضوع جالب و هیجان انگیزی روبرو شده بود با تعجب سؤال کرد: ببخشید حاج آقا که فضولی می کنم، ولی شما می توانستید این ماموریت را با اجاره کردن یک اتومبیل از آژانس هم انجام دهید دیگر چه لزومی داشت که مینی بوس را برای کارتان انتخاب کنید؟ مرد جوان در حالی که لبخندی بر لب آورده بود پاسخ داد: ما همیشه این جور ماموریت ها را با تعدادی از نگهبانان و کارمندان خودمان انجام می دادیم زیرا نیاز است که به محض بازرسی از یک مغازه صرافی، برای آنکه صاحب مغازه با خروج ما نتواند دیگر همکارانش را در جریان بازرسی قرار دهد، یکی از نگهبانان را تا خاتمه برنامه بازرسی از تمام صرافی ها پیش او می گذاشتیم، بنابراین حداقل ده پانزده نفر را در این ماموریت همراه داشتیم ولی امروز که دستور داده اند ماموریت کاملاً محرمانه باشد ناچاریم به جای ماموران خودی از افرادی استفاده کنیم که هیچگونه آشنایی قبلی با صرافی ها نداشته باشند، به همین خاطر قصد دارم از کارگران و جوانانی که در میادین منتظر کار هستند برای انجام این ماموریت استفاده کنم.

راننده که با توضیحات مرد اندکی قانع شده بود سؤال کرد: حالا دستورمی فرمایید کجا بروم؟

مرد جواب داد: در همین مسیر که به طرف اداره می رویم چند میدان هست که همیشه تعدادی جوان جویای کار در آنجا جمع می شوند، از همین میدان اول شروع می کنیم تا ببینیم چه می شود. راننده به نشانه تأیید سری تکان داده و پس از گذشتن از چند خیابان، به اولین میدانی که رسید نگاهی به جوان انداخت و منتظر دستور او شد. مرد در حالی که به خیابان های اطراف میدان نگاهی می انداخت با دست به راننده اشاره کرد که در ضلع شمالی میدان توقف کند. راننده در قسمتی که مرد نشان داده بود مینی بوس را متوقف نمود. تعداد زیادی کارگر در گوشه ای از خیابان بعد از میدان در کنار جدول نشسته و یا در پیاده رو ایستاده و چشم به خیابان دوخته بودند. مرد پس از پیاده شدن از مینی بوس با نگاهی کنجکاو به سر و وضع آنها نگاهی انداخته و چند نفر از آنها را که دارای محاسن بوده و نسبتاً سر و وضع بهتری نسبت به بقیه داشتند را صدا کرده و مشغول صحبت با آنها شد. کارگرهای دیگر هم که متوجه شده بودند او به دنبال استخدام نفر است اطرافش تجمع کرده و هر یک سعی می کرد نظر او را به خود جلب کند. مرد بالاخره پس از سوار کردن چند نفر از کارگرها به مینی بوس، خودش هم به سرعت سوار شده و از راننده خواست که حرکت کند. در میدان بعدی نیز به همین ترتیب تعدادی کارگر انتخاب و سوار مینی بوس شدند. مرد جوان پس از اینکه احساس کرد به تعداد کافی کارگر سوار مینی بوس شده اند از راننده خواست که به سمت بانک مرکزی حرکت کند. پس از رسیدن مینی بوس به نزدیکی محل، مرد از راننده خواست که در کنار خیابان توقف کرده تا او به داخل اداره رفته و برگ ماموریت و دیگر اوراق لازم را با خود همراه بیاورد. راننده نیز مینی بوس را قدری جلوتر متوقف کرده و پس از پیاده شدن مرد، با نگاه او را که به سرعت از پله های جلوی ساختمان بالا رفته و وارد اداره می شد را تعقیب نموده و سپس سیگاری از جیب بیرون آورده و پس از روشن کردن آن، چشم به خیابان دوخت. چند نفر از کارگرها که داخل مینی بوس نشسته بودند از راننده سؤال کردند که آیا محل کار آنها این جا است؟ و راننده برای آنها توضیح داد که اصلاً موضوع کار ساختمانی در بین نیست و آنها را برای انجام یک ماموریت اداری انتخاب کرده اند. کارگرها که کنجکاوی شان تحریک شده بود شروع به سؤال های مختلف درباره نوع کار و میزان دستمزد آن نمودند و راننده که کلافه شده بود با حالتی تشرگونه آنها را به سکوت واداشته وگفت: این قدر سؤال نکنید، برای شما چه فرقی می کند که نوع کار چه هست، همین قدر که از شما باربری و حمالی نمی خواهند باید خوشحال باشید، شاید هم بخت و اقبال با شما یار بود و برای ماموریت های بعدی نیز ازشما استفاده شد. کارگرها که سؤال کردن بیشتر را جایز نمی دیدند به امید آمدن مرد و توضیحات او چشم به در ساختمان دوخته و سکوت کردند.

ده دقیقه بعد مرد در حالی که کیف چرمی را در یک دست و پوشه ای را نیز در دست دیگر داشت از در خارج شده وپس از گذشتن از خیابان سوارمینی بوس شد. راننده از او سؤال کرد که حرکت کند یا خیر؟ مرد از او خواهش کرد که قدری تأمل کند و سپس همانطور که وسط مینی بوس ایستاده بود رو به کارگرها کرده و گفت: برادران عزیز توجه کنید، ما مأمورین دادستانی هستیم و شما را برای انجام یک ماموریت اداری انتخاب کرده ایم، اگر هر کدام از شما خوب از عهده کاری که به او می گویم برآید امکان دارد که ترتیب استخدام موقت او داده شود، البته کاری که از شما می خواهیم اصلاً سخت نیست ولی باید احساس مسؤولیت کرده و با جدیت آن را انجام دهید، هر کس هم از شما سؤالی کرد بگویید ما از طرف دادستانی آمده ایم و حاج آقا رئیس ما است، تا هر سؤالی دارند از خود من بپرسند. درباره دستمزد هم خیالتان راحت باشد. دوبرابر دستمزدی را که برای کارگری می گرفتید به شما پرداخت خواهد شد، از همین حالا هم سعی کنید سرو وضع خودتان را مرتب کرده وپقه پیراهنتان را ببندید تا قیافه مأمورها بشوید. اگر سؤالی نسبت صلواتی فرستاده تا حرکت کنیم. با بلند شدن صدای صلوات کارگرها، راننده مینی بوس را روشن کرده وبه دستور مرد جوان، به سمت خیابانی که محل خرید و فروش ارز بوده ومغازه های صرافی درآن جا واقع بودند حرکت کرد.

به محض رسیدن به محل، مرد یکی از کارگرها را که ازبقیه مرتب تر بود انتخاب کرده و پوشه ای را که همراه داشت به دست او داد، سپس از بقیه خواست که در مینی بوس منتظر باشند تا یکی یکی آنها را صدا کند.

پس از پایان آموزشهای لازم که به کارگران داد، مرد همراه کارگر پوشه به دست از مینی بوس پیاده شد و به داخل اولین مغازه صرافی رفت. ضمن سلام وعلیک با صاحب مغازه و معرفی خودش به عنوان مأمور دادستانی ونشان دادن کارت شناسایی و برگ ماموریت، اظهار داشت که به علت رواج دلارهای تقلبی دربازار، مأموریت دارد که کلیه دلارهای موجود درصرافیها را کنترل کرده ودلارهای مشکوک به تقلبی بودن را برای بررسی بیشتر به بانک مرکزی ببرد. مرد صرافی که از این موضوع تعجب کرده بود با دیدن برگ مأموریت و کارت شناسایی مرد، با تردید سؤال کرد: ببخشید حالا ما باید چکار کنیم؟

وی به حالتی جدی پاسخ داد: عرض کردم، بنده مأموریت دارم تا دلارهای موجود شما را بررسی کنم واگر مورد مشکوکی مشاهده شد آن را گزارش کنم، حالا لطف بفرمایید و موجودی دلاری خود را به ما نشان بدهید. مرد صرافه به شاگردش اشاره کرد که از داخل گاوصندوق دلارها را بیرون آورده و روی میز قرار دهد. مرد جوان نیز دلارهای چیده شده روی میز را به دقت نگاه کرده وبک بسته صد دلاری را از بین آنها برداشته و پس از یادداشت شماره سریال آنها، رو به مرد صرافه کرده و گفت: متأسفانه به نظر می رسد این صد دلاری ها ازهمان دلارهای تقلبی باشند که وارد بازار شده، البته به قدری شبیه اصل هستند که مشکل می شود آنها را تشخیص داد وحتماً باید به بانک مرکزی برده شوند تا در آنجا با دستگاه مخصوص مورد بررسی قرارگیرند. مرد صرافه که به وضوح ازاین گفته مرد ناراحت شده بود پاسخ داد: یعنی چه حاج آقا، جوری با خودمان صحبت می کنید هنوز هاز تقلبی را از اصلی تشخیص نمی دهم، این دلارها همگی اصل هستند و بنده نمی توانم اجازه بدهم آنها را با خودتان ببرید. مرد جوان که سعی می کرد خودش را خونسردنشان دهد جواب داد: اولاً تشخیص نهایی به عهده کارشناسان بانک مرکزی است، ثانیاً ما که نمی خواهیم دلارها را همین جوری با خودمان ببریم، مسلماً طبق مقررات اول صورتمجلس کرده وشماره تمام دلارها را نیز درآن قید می کنیم، ثالثاً رسید تحویل گرفتن دلارها را به شما می دهیم و تا قبل از ظهر اگر ان شاءالله دلارها اصلی باشند آنها را به شما بر می گردانیم، این که ناراحتی وعزاگرفتن ندارد، ضمناً یکی از همکاران بنده هم اینجا خدمت شما خواهند شد درصورتی که خود شما هم مایل باشید می توانید همراه ما به دادستانی بیایید. مرد صرافه که دچار واهمه شده بود از اینکه یکی از ماموران تا برگرداندن دلارها پیش او می ماند، قدری دلش گرم شده و سکوت کرد.

مرد جوان نیز پوشه را از دست همراهش گرفته وهمانطور که گفته بود مراتب را صورتمجلس کرده وشماره دلارها را نیز درصورتمجلس قید و در زیر آن نیز رسید تحویل را امضا و یک نسخه از آن را به دست مرد صرافه داد. سپس بسته صد دلاری را دربین کاغذ صورتمجلس پیچانده ودرداخل کیسه ای پارچه ای که از کیفش بیرون آورده بود قرار داد.

درحالتی که مرد همراهش خیالش که به یکی از مأمورها بگوید به داخل مغازه بیاید. با آمدن یکی از کارگرها به داخل مغازه مرد رو به مرد صرافه کرد وگفت همانطور که گفتم همکار بنده اینجا پیش شما خواهند ماند ومراقب خواهند بود که شما موضوع را به دیگر همکاران وصرافی ها اطلاع ندهید تا ما بتوانیم کار بازرسی را از همه صرافیها به خوبی انجام بدهیم. ان شاءالله دراین فاصله نیز دلارها را برای بررسی به اداره خواهم فرستاد واگر تشخیص بدهند که آنها اصلی هستند تا یک ساعت دیگر به شما برگردانده خواهد شد. مرد صرافه که چاره ای جز انتظار نداشت سکوت کرده و مرد پس از خروج ازمغازه وی به صرافی بعدی که چند قدم آن طرف تر بود رفته و به همان نحو، پس از بازدید دلارهای موجود، تعدادی از آنها را که مشکوک به تقلبی تشخیص داد ضمن صورتمجلس کردن و گذاشتن یکی از کارگرها درمغازه، درداخل کیسه گذاشته وبه سراغ مغازه صرافی دیگر رفت.

مرد جوان به همین ترتیب تمام مغازه های صرافی که در آن خیابان واقع بودند را بازرسی و از هر کدام آنها مقادیری دلار به ظن تقلبی بودن را ضمن صورتمجلس کردن تحویل گرفته وپس ازاینکه درآخرین مغازه کارش تمام شد به کارگر همراهش دستور داد که شما درهمین جا باشید ومراقبت کنید که بچه ها ازمغازه ها خارج نشوند تا من به اتفاق راننده به اداره رفته وپس از تحویل کیسه وانجام تشریفات قانونی، مجدداً پیش شما برگردم. سپس دستور داد که یکی از پلاکها سوار مینی بوس شود واز راننده خواست که به طرف بانک مرکزی حرکت کند. دربین راه نیز مقداری پول از جیب خارج کرده وبه راننده داد وگفت: چون امکان دارد بررسی کلاها قدری به طول انجامد شما زحمت کشیده و با این پول به تعداد کارگرها وخودتان چلوکباب خریده و بین آنها تقسیم کنید.

با رسیدن مینی بوس به جلوی بانک مرکزی، مرد از آن پیاده شده وبه راننده تأکید کرد که پس از دادن غذا به کارگرها، خودش نیز همانجا منتظر باشد تا مرد به اتفاق ماموربن انتظامی به محل مراجعه کند.

مرد جوان پس از پیاده شدن از مینی بوس همراه کیسه برز از دلارها به داخل ساختمان رفته وپس از دقایقی که مطمئن شد مینی بوس ازمحل دور شده است، از ساختمان خارج شده وبه طرف موتوسیکلتی که از اول صبح درنزدیکی ساختمان پارک کرده بود رفته وبا حوصله، کیف وکیسه را روی ترک بسته وبا سوارشدن و روشن کردن آن از محل دور شد. یکی از صاحبان صرافیها که از دیرگرشتن مرد مشکوک شده بود دور از چشم کارگری که درمغازه او مراقب بود به کسی تلفن نکند، مراتب را به کلانتری محل اطلاع داد و زمانی که راننده مینی بوس با چلوکبابهای خریداری شده به محل رسید با ارتباط مردم وماموربن انتظامی روبرو شد که با دیدن او، وی را نیز دستگیر و همراه کارگرهای دیگر جهت بررسی بیشتر به کلانتری بردند.

توصیه انتظامی

درصورت مراجعه افرادی که خود را مأمور معرفی می کنند، چنانچه موارد مشکوکی احساس شد، بهتر است که درهمان ابتدای کار ودرحضور خود آن شخص مراتب را به کلانتری محل یا تلفن ۱۱۰ اطلاع داده و از آنها کسب تکلیف شود.

معمای پلیسی شماره ۴۷

آدمکش اجاره‌ای

مهدی ابراهیمی

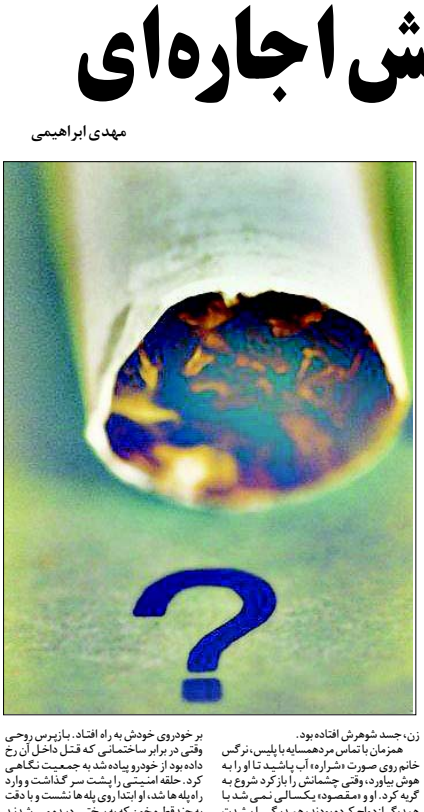

پاسخ معمای پلیسی شماره ۴۳

آواز مرگ

دلیل نخست: وقتی بازپرس و همسرش بالای سر جسد «بابک» رسیدند روی گونه های آنان قطرات آب دیده می شود که با توجه به گرم بودن هوا و آفتاب تند می شد حدس زد که آنان دقایق یا ثانیه هایی پیش از رودخانه بیرون آمده اند.

این درحالی بود که «بابک» در بازجویی ها گفت: حدود یک ساعت پیش این اتفاق افتاده است و او چون قدرت حرکت نداشت نتوانسته اقدامی کند و فقط گریه کرده است، اگر چنین ادعایی صحت داشت همه صورت او و مقتول بایستی خشک می شد و آثاری از قطرات برجای نمی ماند.

دلیل دوم: بابک گفت که وقتی جسد «بهنام» در رودخانه ۲۰۰ متری ازمن فاصله پیدا کرد کوله پشتی ها را روی زمین انداختم به آب زدم و پس از مسافت زیادی، جسد را بیرون کشیدم. این درحالی بود که در صحنه حادثه، کوله پشتی ها درچندقدمی دو دوست افتاده بود و از آنان دور نبود.

ساعت ۴ عصر بود که «شراره» درحال بازگشت از شرکت به خانه بود، سراره میوه و حبوبات خرید و چون دستانش پربود وقتی به درخانه رسید دیگر حوصله بازکردن کیف و برداشتن کلید را نداشت. چندباری زنگ خانه را زد اما هیچکس آن را بازنکرد، تصور کرد مصطفی، برای سرزدن به پدرش به مغازه او رفته است با سختی در را بازکرد و داخل شد وقتی در برابر به هم ریختگی اثاثیه کمدها قرارگرفت وحشتزده شد و با صدای بلند شوهرش را صدازد اما از صدایی نشنید، خزیدها را درگوشه ای گذاشت و خانه را ترک کرد.

دقایقی نگذشته بود که «شراره» همراه دوزن و مرد همسایه وارد خانه اش شد از روی اثاثیه کمدبدیواری گذشت و وارد اتاق خواب شد.

هنوز کاملاً داخل اتاق نشده بود که همسایه ها صدای فریاد او را شنیدند و وقتی بالای سرش رسیدند «شراره» بیهوش شد. درچندقدمی این زن، جسد شوهرش افتاده بود.

همزمان با تماس مردهمسایه با پلیس، نرگس خانم روی صورت «شراره» آب پاشید تا او را به هوش بیاورد، وقتی چشمانش را بازکرد شروع به گریه کرد. او و «مقصود» یکسالی نمی شد با همدیگر ازدواج کرده بودند، همدیگر را بشدت دوست داشتند وازدواج آنها درحالی انجام شد که خانواده ها مخالف بودند.

«مقصود» دریک شرکت خصوصی مسؤول امورمالی بود وازنظر مالی در وضعیت خوبی قرارداشتند، «شراره» که پرستار بیمارستان بود سعی می کرد کمک خرج شوهرش باشد، «مقصود» نیز درمهربانی بود وهیچ دشمنی نداشت، بازپرس روحی درخانه اش بود که موبایل کشیک زنگ خورد، او بایستی خود را به تهرانپارس می رساند درحالی که از میهمانانش عذرخواهی می کرد خانه اش را ترک کرد و سوار بر خودروی خودش به راه افتاد. با زپرس روحی وقتی در برابر ساختمانی که قتل داخل آن رخ داده بود از خودرو پیاده شد به جمعیت نگاهی کرد. حلقه امنیتی را پشت سر گذاشت و وارد راه پله ها شد، او ابتدا روی پله ها نشست و با دقت به چندقطره خون که به سختی دیده می شدند خیره شد. بعد جلوی در ورودی ایستاد، قفل ها کاملاً سالم بودند و هیچ شکستگی ای روی درچوبی دیده نمی شد و مشخص بود قاتل هرکسی که هست با «مقصود» آشنا بود و درغیاب «شراره» به دیدار شوهروی رفته است تا نقشه شوم خود را اجراکند. درهای کمددیواری بازبودند و اثاثیه آن به هم ریخته بود، بازپرس روحی قبل از رفتن به محل وقوع جنایت سری به آشپزخانه زد، زیرکرنی روشن بود و از صدای آن مشخص بود که آب به کتری نیز بخار شده است.

یک سینی با دو استکان روی ظرفشویی دیده می شد که یکی از لیوان ها پر از چایی بود، بازپرس روحی بدون دست زدن به چیزی به سمت اتاق خواب رفت، صدای گریه های «شراره» درگوشه اتاق پذیرایی شنیده می شد، وقتی وارد اتاق شد جسد «مقصود» را دید، تعداد ضربات چاقو به اندازه ای زیاد بود که چهره «مقصود» را به سختی می شد شناسایی کرد. جسد طاقباز کنارتخت افتاده بود، لباس رسمی بیرون به تن داشت وآثار جراحات نشان می داد که هیچ تقلایی برای نجات جان خودش انجام نداده است و قاتل او را غافلگیر کرده است. گاوصندوق خانگی دست نخورده گوشه اتاق دیده می شد، چند جعبه خالی طلاهم دراطراف آن افتاده بود، موبایل مقتول لای زنجیر طلایش روی عسلی کنار تختخواب قرارداشت. بازپرس روحی سرنخی از قاتل وانگیزه او که غیر از سرقت بود دراتاق خواب به دست نیاورد. وقتی به هال پذیرایی برگشت روی مبل نشست و به زیرسیگاری روی میز خیره شد. داخل آن چهار فتیله سیگار دیده می شد کسی که آن سیگارها را کشیده بود انگار خیلی عصبی بود. چون به اندازه ای به سیگارها یک زده بود که به جز توتون آن حتی بخشی از فیلتر سیگارها نیز سوخته بود یعنی هیچ سیگاری را اسراف نکرده بود و تا ته آن را کشیده بود. نوع سیگار مهم بود، بازپرس روحی به مارک آن دقیق شد همگی از نوع سیگار قهوه ای رنگ MORE بودند.

وقتی بازپرس روحی می خواست خانه مقتول را ترک کند، مأموران تشخیص هویت دوربین فیلمبرداری را به کاراندانخته و «شراره» به درخواست بازپرس همراه او به خانه یکی از همسایه ها رفت تا به چندسؤال جواب بدهد.

ابتدا به زن جوان دلداری دهد بعد او آرام کرد تا بتواند سؤالاتش را بپرسد، وقتی «شراره» از شیون کردن دست برداشت، بازپرس روحی شروع به بازجویی کرد.

○ **«مقصود» دشمنی نداشت؟**

● او مرد نازنینی بود نمی توانست دشمن داشته باشد.

○ **آخرین بار کی با شوهرت تماس داشتی؟**

● دوساعت قبل از او به خانه بیاید، ساعت ۱۲ ظهر بود که به موبایلش زنگ زدم. او همیشه سرساعت ۲ظهر به خانه می رسید، ازمن خواست شام قورمه سبزی درست کنم بخاطر همین وقتی از بیمارستان برمی گشتم کلی خریدکردم. اما...

○ **او نگفت میهمان دارد؟**

● حرفی از میهمان نزد اما گفت قرار است تعمیرکار شرکتش را به خانه ببرد تا شوفاژهایمان را درست کند.

○ **مطمئن هستی میهمانش همان تعمیرکار شرکت بود؟**

● من از هیچ چیز مطمئن نیستم، شوکه شده ام.

○ **از خانه چیزی به سرقت رفته است؟**

● اثاثیه به هم ریخته بودند اما تا آنجایی که من دیدم سرقتی صورت نگرفته است.

○ **جعبه های خالی طلا چه؟**

● این جعبه ها همیشه خالی اند چون طلاها در گاوصندوق هستند و کلیدش همیشه در یکی از کابینت های آشپزخانه است.

○ **این تعمیرکار وی را عسلی شناسی؟**

● او را «نعمت» صدامی زنند، مرد قوی هیکلی است البته من تاکنون او را ندیده ام و همیشه «مقصود» از طرف من تعریف می کرد.

○ **شوهرت سیگار می کشید؟**

● او اصلاً اهل این حرفها نبود، سیگار نمی کشید.

○ **کدام یک از آشناهایتان سیگار قهوه ای رنگ MORE می کشد؟**

● اگر سیگار قهوه ای رنگ باشد همان تعمیرکار از این نوع سیگارها می کشد، چندباری که من درخانه نبودم و «مقصود» تعمیرکار را به خانه آورده بود وقتی به خانه می آمد زیرسیگاری را پر از این نوع فیلتر سیگار می دیدم چندباری از شوهرم خواستم «نعمت» را هوشیار کند به این اندازه سیگار نکشد.

○ **پس او می تواند قاتل باشد؟**

● اگر او قاتل است خدا ازش نگذرد، «مقصود» همیشه و همه جا حوای او را داشت اگر «نعمت» قاتل باشد خودم خفه اش می کنم.

بازپرس روحی دستور بازداشت «نعمت» را صادرکرد، این مرد وقتی در برابرش قرارگرفت دید که واقعاً قوی هیکل است، حدود ۵۵سال سن دارد، موهای جوگندمی، سبیل های پرپشت شانه زده به گونه ای که لب هایش دیده نمی شد و از فاصله دورنمی شد سبیل را از ریش تمیز داد.

چهره دلنشینی داشت، حرف زدنش نیز شبیه پهلوان های قدیمی بود، نعمت، وقتی شنید مهندس «مقصود» کشته شده است با دستان پر از انگشترش روی پیشانی کوبید و گفت:

ـ آدم های خوب زود می میرند! آهی کشید بعد از بازپرس روحی اجازه گرفت، دست به جیب پیراهنش برد، سیگار قهوه ای رنگ با مارک MORE بیرون آورد، روی لب گذاشت و شروع به کشیدن آن کرد.

هنوز نیمی از سیگار را نکشیده بود که «نعمت» آن را روی زمین انداخت و با گذاشتن پاشنه کفش روی آن، آتش را خاموش کرد.

بازپرس روحی که همه حرکات «نعمت» را زیرنظرگرفته بود، آرام گفت: «شما متهم ردیف اول ما هستید؟ حرفی برای گفتن دارید؟»

ـ چرا من! مهندس بهترین دوستم بود، خانواده ام همیشه او را دعا می کنند، خیلی دست من که خیلی علاقه مند به کشف واقعیت شده بود، پرونده قتل مهندس «مقصود» را بازکرد و شروع به مرور آن کرد، از بخت او بازپرس روحی همه جزئیات را مویه مو نوشته بود. اما یک مورد را بی توجه نادیده گرفته بود.

فردای آن روز «شراره» در اتاق کار بازپرس شمس روبروی او نشسته بود، با دقت حرکات این زن را زیرنظرگرفت. بعد با حالتی قاطع گفت: برخلاف ادعای شما که روز قتل با شوهرت تماس گرفته ای و حتی سفارش پختن قورمه سبزی را او شنیده ای طبق این پرینت تلفن شما هیچ تماسی با «مقصود» نداشته اید و دروغ می گویید!

«شراره» بدون اینکه بداند پرینتی در کارنیست و بازپرس شمس به او یکدستی می زند خودش را باخت و پس از چهارسال پذیرفت که برای قتل «مقصود» و ازدواج با رئیس کلینیک با پرداخت ۳میلیون تومان آدمکش اجیر کرد، بود و صبح روز جنایت این آدمکش را درخانه اش پنهان کرده بود، من از مدت ها پیش سیگارهای نیمه سوخته «نعمت» را نگهداشته بودم و روز قتل با استفاده از چوب سیگار برای اینکه بزاق دهان «نعمت» او را متهم کند، سیگارها را تا ته کشیدم.

***

خوانندگان گرامی با اشاره به تنها یک دلیل بازپرس شمس در بی گناهی «نعمت» و متهم کردن «شراره» پاسخ هایتان را به صندوق پستی روزنامه ایران ارسال کنید تا برنده جایزه ویژه معمای پلیسی باشید.

برنده معمای پلیسی شماره۴۳ ـ توطئه

آقای «سید محمد طاهر مازندرانی» از خمینی شهر به قید قرعه برنده این معمای پلیسی شناخته شده است که برای دریافت جایزه پایستی با گروه حوادث روزنامه ایران تماس بگیرد.

این عزیزان درقرعه کشی شرکت داده شده اند: ناصر بازوندی ، مهشید صنیع پی، کبری صادقی، حمیدرضا ایوبی، حمید نوابی، آزیتا ینقش، مهدی عبادی، اکبر رضایی، برهان محمدی فر، سعیده صادقی، رضا یزدی، محمد علیزاده، مهرداد هدایی، فاطمه زندی، اکرم مهربان، سید محمد حسین روانبخش، مرضیه کاری پور، سید جعفر خلقی، طهمورث حسن پور، فروغ افشار، مصطفی خلقی، هادی رهبر رضا خانلو، مهدی حاجی خانی فرد، کبری بهاری تبریزی، علی حقیقی قریب، علی رضایی دو، کنیز رضا عابدی، مریم رضایی دو، مهناز رضایی دو، محمود زعفرانلو، امیر رضا زعفرانلو، سایه زعفرانلو، ارغوان افشار آب دلائی، اسماعیل تنها، سجاد تنها، نیما نوابی، امیرحسین جهان نورآ، سرور حسینی، خدیجه فتاحی ، آقا زیارتی، امیرحسین زعفرانلو، سید سعید حسینی معتمدی، برهان محمدی فر، مجید عباسیان، شاهین مشکین فر، علیرضا رفیعی، مجید عباسیان، میترا رنجی، محمد نادری، یاسر پسرن نیا، حامد اکبرنیا، فاطمه شیرین، خدیجه زنده دل، سید علی اکبرابراهیمی، مسعود برزین، مهری آسایش، فاطمه قمشی، امین حق نبین، مرتضی حق بین، سارا حق بین، شیرود بخشی، محمد حسین قدیم خانی، سید کمال حسینی، مهرانگل جمال، زهرا خوشحال، محمد غریب، رضا درخشان، امیرالله دورانی، علی دورانی، نرگس محمدی ، محمدعلی سامن، رخساره بروجی، لادن بروجی، سارا جنانی، ایرج عبدلی، سعید آزاده ، محمدرضا عبداللهی،حمیدرضا شهابی، آزاده دیانک شوری، شهین آقاکشیلو، شبنم جاسم معشوری، علیرضا حاجیانی، سپهر ابراهیمی، محمدعلی دیانک شوری، بهار دیانک شوری، عباس گرایلی، علیرضا صحرانورد، آرش دیانک شوری، افسانه دیانک شوری، محمد معظمی گودرزی، بهناز دیانک شوری، حمید رضا ابراهیمی، افشین دیانک شوری، مصطفی پرنده ، مهری مغانلو و اشکان کریمی .

این دوستان پاسخ نزدیک ارسال کرده بودند:

رضا جعفری، فاطمه حسینی، امین والی زاده، محمدرضا زندی، سهیلا مصطفوی عبدالملکی، افسانه طباطبایی مدنی، محمد پاک نژاد، آناهید مرادیان، محمود افضلان ، فاطمه میر، کیومرث بروشان، محمدرضا حسینی، علی جواهری فر، مهوش پارسه، پریدال دش ، فرید علی اکبر نژاد، رقیه علیزاده، جمال الدین اسامی، علیرضا محمدی، مجید پرگر، منظر مشهدی، فریبرز احمدی، نریمان قربانی پور، مهران رهبر حقیقت، سوزان وزیری ، ژیلا عبداللهی قرالوئی، هادی رهبر رضا خانلو، علی محمد طاهری، رکسانا تفرشی ، فرشاد شایگان پناه، کامیار ابوطالبی، ابراهیم آقایراتی، محسن خان بابا، الهام آذرنیوشه، حمید پهلوی خواه، مجید صفری، شکیب دلشب، مصطفی خیرخواه، زهره ناظریان، غلامحسین نوری مطلق ، مهدی نوری مطلق، علی سعادت، میترا ربیعی، حیدر علی ربیعی، مهدی هنرمندی، سید شریف محمد نژادکنانی، عطار صمیمی ، زهرا میرحسینی، امیر دلشب، نگار قاضی، بهمن دلشب، سهیل اعرابی، زینب اسلامی، علی اسدیان، شکراله رضایی، سمیرا اعرابی، مریم عزیزی، محمدرضا شکوهی فرد، مریم اعرابی، علیرضا قمریان، حسن ستاری وحید، معصومه زیبا چهره ، ابراهیم فرید امیری، مینا خلیل فکر، زرین پورآسماعیلی ، مهین پور اسماعیلی، مهدی خلیل فکر، سیاوش خلیل فکر، معصومه خلیل فکر، متین خلیل فکر و میترا خلیل فکر.